

تیترا «شاه رفت» چگونه انتخاب شد؟

۱۷ بهمن ۱۳۹۴ ساعت ۲۰:۴۷

عکاس پیشین روزنامه اطلاعات گفت: شماره روزنامه را گرفتم. معاون سردبیر گوشی را برداشت گفت: «چه خبر جعفر؟» گفتم: «شاه رفت». گفت: «واقعا؟» گفتم: «گریه هم کرد». صدایش را از پشت گوشی می شنیدم که در تحریریه فریاد می زد: «شاه گریه کرده!»

اهمیت خاطرات جعفر دانیالی به این جهت است که او از معدود کسانی است که در آخرین لحظات حضور شاه در ایران، از نزدیک احوال و شرایط او را مشاهده کرده و توانسته با توجه به تجربه‌هایی که از گذشته و عکسبرداری از او و خانواده‌اش در مناسبت‌ها و مراسم مختلف داشته، به مقایسه دقیق روحیات و رفتارهای او بپردازد و نیز آخرین تصویر شاه در خاک ایران را بگیرد. *متولد چه سالی هستید و عکاسی را از چه سنی شروع کردید؟

از همان ابتدا به عکاسی علاقه داشتم با دوربین‌های ابتدائی عکس می گرفتم. بعد به تدریج وارد مطبوعات شدم، البته نه برای خبرنگاری بلکه برای کپی کردن.

*کپی کردن هم بخشی از کار بود؟

دستگاهی آمده بود به نام کلیشوگراف که یک کپی داشت. قبلا کار کپی کاری خیلی طول می کشید. عکس که می آمد باید آن را کوچک و بزرگ می کردی که مناسب روزنامه شود و بشود آن را چاپ کرد. مرا برای این کار استخدام کردند. از ساعت چهار بعد از ظهر می رفتم تا ده شب. یک روز در ساعت پنج بعد از ظهر اتفاق جالبی افتاد.

*این اتفاق مربوط به چه سالی است؟

سال ۱۳۳۵. عکسش در روزنامه اطلاعات هست. ماجرا از این قرار بود که یک قاتل شرور را گرفته بودند و کسی در تحریریه نبود که برود عکسش را بگیرد. یک نفر به سردبیر گفته بود که یک آقائی در بخش گراور و کلیشه هست که بلد است عکس بگیرد. بروید سراغ او. آمدند سراغ من که «آقا! بلدی عکس بگیری؟» گفتم با دوربینهای مخصوص آتلیه نمی توانم. گفتند اینجا همه جور دوربینی هست. ما از اینها به شما می دهیم. دوربین و فلاش دادند، یک فیلم هم انداختند و گفتند، «بدو!» قرار بود وقتی قاتل

را می آورند جلوی دادگستری من عکسش را بگیرم. آقائی را که همراه من فرستادند، جلوتر از من راه افتاد و رفت. من دوربین را تنظیم کرده بودم که از دو سه متری از قاتل عکس بگیرم. از دفتر روزنامه که راه افتادیم چند باری توی ترافیک گیر کردیم.

در یکی از این پشت چراغ قرمز ماندنها، یک دوچرخه سوار با یک راننده تاکسی دعوایشان شد. ظاهراً به هم فحش داده بودند. موقعی که من به کنارشان رسیدم، وقتی بود که راننده تاکسی بیرون آمد و یک مشت، حواله چانه دوچرخه سوار کرد. من درست از این صحنه عکس گرفتم و گذشتم.

بعد هم رفتم عکس آن قاتل را گرفتم و فیلم را تحویل دفتر نشریه دادم. فردا که فیلم ظاهر شد، مرا صدا زدند و پرسیدند، «این چیست؟» و من هم ماجرا را برایشان تعریف کردم. خدا رحمت کند یک آقای مشکین نامی داشتیم که صفحه اجتماعی را اداره می کرد و آقائی هم که حالا زنده است، صفحه حوادث را. دو تائی بحثشان شده بود که عکسی که من گرفته ام مربوط به صفحه آنهاست و هر دویشان عکس را در صفحه خودشان چاپ کرده بودند.

*پس کار حرفه ایتان را این طور شروع کردید؟

بله، وقتی این عکس را دیدند، سی تومن به من حایزه دادند و سردبیر گفته بود، «این آنجا چه کار می کند؟ او را بردارید بیاورید پیش من.» ما را برداشتند بردند و از آن موقع کار حرفه ای من شروع شد.

*در روز بیست و ششم دی که شاه رفت، سانسور شدیدی اعمال شد و نگذاشتند خبرنگارها بروند و عکس بگیرند. دقیقاً برای ما توصیف کنید که چه دیدید؟

برای اولین بار دو تا اتفاق جدید افتاد. یکی اینکه همیشه همه، از جمله نخست وزیر، باید منتظر شاه می ماندند تا او بیاید، ولی این دفعه، شاه نیم ساعت منتظر ماند، چون بختیار به مجلس رفته بود تا رای اعتماد بگیرد. اتفاق دوم این بود که باز برای اولین بار، خبرنگارهای خارجی را منع کردند که نزد شاه بروند. دو تا اتوبوس خبرنگار خارجی آمده بود، ولی راهشان ندادند.

*از معطلی شاه چیزی یادتان هست؟

بله، موقعی که می خواستیم برویم داخل من کارت همراهم نبود، ولی گاردیها مرا می شناختند. یکیشان گفت، «اسمت توی لیست نیست» گفتم، «قضیه ضرب الاجل بودهمی خواهید بروید پرسید.» به من می گفتند: حاجی دانیالی گفتند، «حاجی دانیالی روزنامه تان که دارد به ما فحش می دهد. خودت هم که آمدی عکس بگیری. اسمت هم که نیست» گفتم، «میل خودتان استمی خواهید بروم.» خلاصه مرا راه دادند. خیلی هم عده کم بود. هفت هشت نفر بیشتر نبودیم. ایرانیها را راه دادند، اما خارجیها را راه ندادند.

*لابد می دانستند آخرش ماجرا به چه شکل در می آید.

نه. شاه نمی توانست جواب سئوالانشان را بدهد. حالش خوب نبود و آمادگی مصاحبه با خبرنگارها را نداشت. این اولین بار بود که من صدای ناله شاه را به گوش خودم شنیدم. بپرسید چرا؟

*چرا؟

وقتی که نخست وزیر بالاخره آمد، شاه داشت با مرتضی لطفی از تلویزیون مصاحبه می کرد. آن روز لطفی را با جیب روزنامه اطلاعات آورده بودیم، چون اعتصاب بود و تلویزیون وسیله برای رفت و آمد کارکنانش نداشت. او مصاحبه اش را که تمام کرد، دیدم فیلم دوربینم را باید عوض کنم. شاه راه افتاد که از پله های هواپیما بالا برود و من به سرعت دویدم بغل پلکان. یک دستم را گرفتم به نرده و با یک دستم دوربین را نگه داشتم و آخرین عکس را از شاه گرفتم.

*همانی را که در صفحه اول روزنامه چاپ شد؟

خیر. آن را پائین پله ها گرفته بودم. عکسی را که می گویم بالای پله هاست و تنهاست. دیدم که داشت ناله می کرد و می رفت و پایش کشیده نمی شد که برود. دستش از روی دست من که به نرده آویزان شده بودم، رد شد. دستش را گرفته بود به لبه نرده پلکان و خودش را به زور می کشید بالا. من هر جور بود دوربینم را میزبان کردم و آخرین عکس شاه را در خاک ایران گرفتم. بعد هم پشت عکس نوشتم: آخرین عکس انقراض سلطنت در ایران.

*با توجه به اینکه به تناسب حرفه تان، شاه را زیاد دیده و از او زیاد عکس گرفته بودید، آن روز از نظر روحیه و رفتار چه تفاوت هائی را در او مشاهده کردید؟

اولا در تمام مدتی که منتظر بود بختیار بیاید، با دقت و نگرانی از اتاق مخصوصی که در آن بود، بیرون را تماشا می کرد و تک تک آدمها را از زیر نظر می گذراند: نگاهی بسیار عمیق و اندوهبار. فرق فرح با او این بود که فرح عجله داشت زودتر برود و یک جووری از شر شرایط و قضایائی که وجود داشت، خلاص شود، ولی شاه این طور نبود، انگار خوب می دانست که این بار برگشتنی در کار نیست.

*عکس گریه او را شما گرفتید؟

بله. علت گریه شاه هم این بود که یکی از فرماندهان او خودش را روی پاهای او انداخت و گفت «اعلیحضرت! نروید. تکلیف ما چه می شود؟» شاه شانه های او را گرفت و بلندش کرد و گریه اش گرفت و اشکش آمد. بعد اسپند دود کردند که فیلم دوربین من تمام

شد و تا آدمم فیلم را عوض کنم، این صحنه را از دست دادم، ولی بلافاصله دویدم و خودم را از پلکان آویزان کردم و عکسی را که گرفتم، گرفتمیک عکس تکی که پشت سرش آسمان است، ولی حالت آدمهای مریض احوال را دارد و پایش ناراحت است.

*عکسهائی که شما آن روز گرفتید، در میان همه عکسهائی که گرفته شده بودند خیلی شاخص شدند، از جمله، عکس بالا رفتن شاه از پله‌ها را کسی نگرفته و در اندک مدتی هم این عکسها در روزنامه چاپ شدند و دست همه مردم بودند. احساس و خاطرات خود را از این واقعه تعریف کنید.

وقتی از نرده آدمم پائین، آقائی که خبرنگار اطلاعات بود و کارت ویژه هم داشت، می‌خواست با بختیار مصاحبه کند، به همین دلیل به من گفتم «برو به اداره تلفن بزن و بگو که شاه رفت، چون من باید با بختیار مصاحبه کنم.» من به پایون فرودگاه برگشتم ساعت حدود دوازده، یک بود. می‌دانستم که همه مطالب روزنامه آماده است و آنها معطل خبر اصلی برای صفحه اول هستند. از مسئول آنجا خواستم به من اجازه بدهد که تلفن بزنم و او هم اجازه داد. شماره را گرفتم. سردبیر گوشی را برنداشت. معاونش بود. گوشی را که برداشت گفتم «چه خبر جعفر؟» گفتم «شاه رفت» گفت «واقعا؟» گفتم «گریه هم کرد.» صدایش را از پشت گوشی می‌شنیدم که در تحریریه فریاد می‌زد، «شاه گریه کرده! شاه گریه کرده!» گفتم «گوشی را بده به صالحیار.» صالحیار که گوشی را گرفت، پرسید، «خودت با چشمهای خودت دیدی؟» گفتم «من همین الان دارم می‌بینم که هواپیما دارد ته باند می‌چرخد که بلند شود.» باز پرسید، «مطمئنی؟» گفتم، «آره بابا! شاه رفت!

*که همین تیتراژ شد.

بله، تیتراژ بزرگ صفحه اول شد.

*به روزنامه که برگشتید، انتخاب عکس به چه صورت انجام گرفت؟

وقتی برگشتم، فوری رفتم عکسها را دادم که ظاهر کنند. خودشان انتخاب کردند.

*عکس مصاحبه با بختیار را هم گرفتید؟

بله، ولی آن روز چاپ نشد. گمانم روز بعد چاپ شد.

*نگفتید احساسات از این که عکسهایتان چاپ شدند و دست به دست گشتند، چه بود؟

من این احساس را داشتم که کشور اسلامی می‌شود و ماجرای پهلوی، دیگر تمام شد. تحریریه شلوغ بود و هر کسی فکری می

کرد. بعضی‌ها هم حرف مرا قبول نداشتند و می‌گفتند شاه برمی‌گردد.

*مثل بیست و هشت مرداد.

یک چیزی شبیه به آن، ولی من جوی را می‌دیدم که مطمئن بودم کار رژیم شاه تمام است. اتفاقاً همان روز به یکی از دوستان گفتم که یک موج اسلامی شروع شده و تاریخ دارد عوض می‌شود. کار پهلوی تمام است.

*با توجه به اینکه شما همیشه از شاه عکس می‌گرفتید، دچار مشکل نشدید؟

خیر. همه مرا در محلمان و جاهای دیگر می‌شناختند و می‌دانستند که اهل «شاه بازی» نیستم. واقعاً هم دنبال خیلی از مسائل نبودم. بعد هم که انقلاب شد و هفته‌ای یک بار می‌رفتم قم و عکس می‌گرفتم.

*به هنگام ورود امام چه کردید؟

آن روز به فواصل معین مستقر شده بودیم که عکس بگیریم، چون فشار جمعیت طوری بود که هر جا که بودیم می‌توانستی از سر جای تکان بخوری.

*آیا از نخستین باری که عکس امام چاپ شد، خاطره‌ای دارید؟

اتفاقاً در این زمینه خاطره جالبی دارم. وقتی بود که امام در نجف اعلامیه می‌دادند. من داشتم می‌رفتم خانه که سر راهم دیدم مردم دارند تندتند کیهان می‌خرند. یکی خریدم و دیدم برای اولین بار عکس امام را چاپ کرده است. به سرعت برگشتم اداره صالحیار نهارش را خورده بود و داشت راجع به مسائل مختلف با بقیه بحث می‌کرد. روزنامه کیهان را بالا گرفتم و گفتم «آقای صالحیار! ببین کیهان چه کرده‌ها!» تا عکس کیهان را دید، گفتم «بدو برو آرشیو یک عکس بزرگ از امام پیدا کن.»

*مگر در آرشیو نشریه عکس امام را داشتید؟

بله در آرشیو محرمانه عکس تمام اعضای خانواده امام و حتی نوه‌هایشان را هم داشتیم. من رفتم و عکسی را پیدا کردم و چون روزنامه چاپ شده بود، فوق‌العاده زدیم و تیتراژ درشت زدیم که امام خمینی از نجف... این که از چاپ بیرون آمد، خیلی‌ها داوطلب شدند که سریع آن را پخش کنند، یعنی ببرند مجانی بدهند به کیوسک‌های روزنامه‌فروشیها. در مجموع ده نفر داوطلب شدیم. یک بسته بزرگ ده تائی هم سهمیه من شد. بسته را گذاشتیم توی جیب و با راننده مان آقای یوسفی راه افتادیم مسیر من جاده قدیم شمیران و سید خندان و رسالت و تهران نو بود. به هر کیوسکی که می‌رسیدیم به تناسب موقعیت آن، تعدادی را به او می‌

دادیم آن‌ها حاج و واج نگاهمان می کردند، چون قیمت فوق العاده، پنج ریال بود که ما همان را هم نمی گرفتیم و آنها مانده بودند که چه خبر است.

اتفاق جالبی که پیش آمد این بود که سر یک چراغ قرمز، یک دسته روزنامه را انداختیم در تاکسی بغل دستمان که خیال کرد اعلامیه است و همه را ریخت بیرون به او گفتم «نترس! اعلامیه نیست. روزنامه اطلاعات است.» به خانه که رسیدیم، هر چه را که مانده بود، توی در و همسایه پخش کردیم.

منبع: فارس

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۲۵۳۸/انتخاب-چگونه-رفته-شاه-تیترا>